

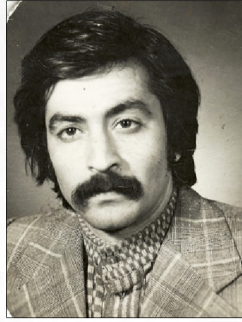


برگزیده دومین کنگره سراسری بزم ازلی

## بابای خوب من

☑ سعید پورزاد

بابای ایران، خوب من! بابای زخمی  
من ایستادم منتظر با پای زخمی  
در خاطراتم سوت کمرنگ قطاریست  
در خاطر من یاد تو هر روز جاریست  
خمپاره و خون و مسلسل، وای بر من  
اخبار تلخ دست اول، وای بر من  
پرواز می کردی و دنیا جنگ خون داشت  
دیوانه‌ای توی قفس در خود جنون داشت  
در روزنامه تیر شد: بابای من رفت  
بابای من از خانام با پای من رفت  
بابای خوب قصه‌های سال رفتن  
باران گرفت و باز او در حال رفتن  
بابا! کجای شهر در تکرار خوابی؟  
یک عمر شد اما هنوزم توی قابی  
بابای خوبم خون به دریا هدیه می داد  
آغوش تنگش را به صحرا هدیه می داد  
بابا ببین، من ایستادم پای حرفم  
کاری بکن امروز را راحت بفهمم  
من ایستادم پای حرفم، مرد بودم  
در بغض باران جمله‌ی برگرد بودم  
بابای خوب شهر، بابای خیالی  
بابای خوب سالهای خشکسالی  
من را به داستان همین تقدیر بسپار  
این دردها را روزهای روز بشمار



## آینه در آینه

☑ زنده یاد محسن پزشکیان

از بوسه‌ی باد  
با رعه‌ی گنگی به تن چون جیوه می‌لرزد به خود آینه‌ی آب  
و بیدها از دور و نزدیک  
با صد هزاران پنجه گرم گفتگویی پُر اشاره  
اینان تماشا کن چه سیرند و چه سرشار،  
سبزینه باره  
تو  
چون کوهی از آن سوی چشم انداز باران شسته  
پاکی و صریحی  
حالی من و تو مرکز بودیم و هستیم  
حالی من و تو  
آینه در آینه‌ی انسان و آیم  
و آن گونه گرمی تو  
که گویی استوا از معبر بین دو ابرویت گذشته‌ست  
می‌بوسمت...  
... وز بوسه‌ی باد  
با رعه‌ی گنگی به تن چون جیوه می‌لرزد به خود آینه‌ی آب



## عصیان

☑ زهرا ریسی

می‌رسد روزی که او آید ز در؟  
در دلم بر پا کند شوری دگر؟  
نام من را آورد بر روی لب  
جان بگیرد از من آن سودا به سر  
او همان شهزاده‌ی رؤیای من  
تار و بود و جامه‌اش از جنس زر  
شرم تب دار نگاهش در دلم  
همچو شمعی سوخته، پر شعله‌ور  
خفته‌ام آرام در آغوش خویش  
با دلی پر آرزو، با چشم تر  
آه ای آینه، گو این چهر کیست؟  
در جوانی زرد گشته بی‌خبر  
روزگاری شاد بودم پرغرور  
در سرم سودای پر شور و شر  
عشق او آمد به زنجیرم کشید  
در تب عشقش شدم بی‌بال و پر  
چهره افکندم من از شرم و حیا  
از غرور خویش هم کردم گذر  
راز دل «زهرا» بگفت اما چه سود  
در دلش خندید و گفتا خیره سر

## ستایش...

☑ محمدحسین داودی

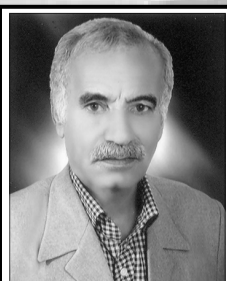


به نام مسجودی که سجده را سزاوار است!!!  
سجاده رنگین، سجاده‌ای که از جنس طلا باشد فایده‌ای ندارد و چیزی را حل نمی‌کند.  
سجاده‌ای نیکوست که مطلا باشد تا معبود حق را خالصانه عبادت کنیم. عبادتی که لایق اوست؛  
آری، خدایی که همه آسمان‌ها با تمام ستارگان و کهکشان‌ها و کیهان‌هایش را مسخر انسان، مسخر انسان، آری!!!  
مسخر تو و کسان دیگری که الان در حال خواندن این متن هستند فرمود و انسان را اشرف مخلوقات قرار داد.  
خدایا، شکر تو گویم که از من راضی شوی، مرا ببذیری، چون گر گویم پذیر آن را شرک گویی اما مخلوق را  
پذیرفتی و او را بنده خود قرار دادی.  
شاید در میان تمام موجودات عالم هستی، انسان بودن باعث شده که خالق را بهتر عبادت کنیم. یا اینکه خود مرا انسان خلق فرمودی تا  
بنده تو باشم و تو را شکر گویم. تو را شکر نمی‌گویم به خاطر آفرینش، نه به خاطر نعمات بیکرانت، نه به خاطر مال و ثروت، بلکه به خاطر  
اندک بدر عشقی که در این خاک نهادی تا همین خاک عاشقانه خالقش را عبادت کند. عاشقانه به معبودش عشق بورزد.  
خدایا، می‌دانم که هر چه تو را سپاس گویم اندکی از زحمات بیکرانت را جبران نخواهد کرد!!!  
تو، خالق منی، خالق زیبای منی، خالق بی‌همتای منی، تنها تو هستی که می‌توانی چنین مخلوقی را خلق کنی تا نسبت به خالقش معرفتی  
بس اندک داشته باشد.  
خدایا، تو مرا از نطفه‌ای به صورت انسانی صورت چینی کردی و به خود آفرین گفتم. خدای من، چگونه تو را سپاس گویم؟؟ اگر ظرف  
شکر من کوچک باشد چطور؟؟ چه کنم؟؟  
خدایا، من هم نعمتی هستم که می‌بایست آن را شکر گویم، پس به پاس خلقت ارزشمندت تو را شکر می‌گویم. شکر تو.

## توهم

☑ سمیه جوکار

نطفه‌ی درد در من منعقد می‌شود  
و این حاصل آمیزش دنیا  
با روح پرشور نابالغ من است!!!



### منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه  
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در  
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی  
برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر